ASPI | Afarand Scholarly Publishing Institute; Turkey
ISSN: 2873-1973; Philosophical Thought. 2025;5(3):339-353. 10.58209/jpt.5.3.339

The Insufficient Radicality of Marburg Neo-Kantian Philosophical Contributions in Rescuing Metaphysics from Crisis

ARTICLE INFO

Article Type
Original Research

Authors
Gendeschmin H.B.
Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Qazwin, Iran
Raayat Jahromi M.*
Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Qazwin, Iran
Heidari M.H.
Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Qazwin, Iran
Rajabi A.
Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran

How to cite this article
Gendeschmin HB, Raayat Jahromi M, Heidari MH, Rajabi A. The Insufficient Radicality of Marburg Neo-Kantian Philosophical Contributions in Rescuing Metaphysics from Crisis. Philosophical Thought. 2025;5(3):339-353.

ABSTRACT

In the second half of the nineteenth century, with the emergence of major crises in multiple dimensions of metaphysics, one of the major efforts to deliver metaphysics from the crisis was the contributions of the Marburg philosophical school, which made methodological efforts from 1870 until the First World War. In this article, after an impartial description of these activities, we will see that from a phenomenological standpoint, their contributions were not as radical, for two reasons: thematic and methodological. According to Husserl, such deliverance lies not in its salvation as Epistemology or the logic of sciences, but in the salvation of the Subject through the understanding and configuration of the three crises of philosophy, science, and the crisis of European man [thematic criticism]. In terms of methodology, the transcendental method of the Marburgians is not progressive like phenomenology, but rather regressive.

Keywords Marburgian Neo-Kantianism, Crisis of Metaphysics, Transcendental Method, Husserl, Phenomenology

***Correspondence**
Address: Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Khalij-e Fars Street, Qazwin, Iran. Postal Code: 3414916818
Phone: +98 (28) 33780021
raayatjahromi@hum.ikiu.ac.ir

Article History
Received: May 7, 2025
Accepted: June 18, 2025
ePublished: September 5, 2025

CITATION LINKS

[Aristotle, 2021] Metaphysics; [Cohen, 1883] The principle of the infinitesimal method and its history; [Falkenburg, 2020] On method: The fact of science and the distinction between natural science and humanities; [Friedman, 2000] A parting of the ways: Carnap, Cassirer and Heidegger; [Heis, 2018] Neo-Kantianism; [Husserl, 2010] Philosophy as strong science; [Husserl, 2020] Cartesian meditation; [Kant, 1987] Prolegomena to any future metaphysics; [Kant, 1998] Critique of pure reason; [Kinzel, 2021] Historical thought in German neo-Kantianism; [Lanier, 2005] Neo-Kantianism and the roots of anti-psychologism; [Luft, 2018] Kant, Neo-Kantianism, and phenomenology; [Matherne, 2015] Marburg Neo-Kantianism as philosophy of culture; [Patton, 2004] Hermann Cohen's history and philosophy of science ; [Piche, 2000] Heidegger and the neo-Kantian reading of Kant; [Willy, 1978] Back to Kant: The revival of Kantianism in German social and historical thought, 1860-1914;

Copyright© 2025, the Authors | Publishing Rights, ASPI. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

دلایل رادیکال نبودن مساهمت‌های فلسفی نوکانتی‌های ماربورگ برای نجات متافیزیک از بحران

حسن بهزاد گِندشمین
گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره)، قزوین، ایران
محمد رعایت جهرمی*
گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره)، قزوین، ایران
محمدحسن حیدری
گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره)، قزوین، ایران
احمد رجبی
گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

در نیمه دوم قرن نوزدهم و با ظهور بحران‌های عمده در ابعاد متعدد متافیزیک، یکی از تلاش‌های عمده برای نجات متافیزیک از بحران، مساهمت‌های مکتب فلسفی ماربورگ بود که با تلاش‌های روش‌شناسانه از ۱۸۷۰ تا جنگ جهانی اول در این راه همت گماشتند. در این نوشتار بعد از تشریح بی‌طرفانه این فعالیت‌ها خواهیم دید که از موضع پدیدارشناختی، مساهمت‌های آنها بنا به دو دلیل موضوعی و روش‌شناختی چنان که باید رادیکال نبوده است؛ به عبارتی از نظر هوسرل نجات فلسفه از بحران نه در نجات آن در قامت معرفت‌شناسی یا منطق علوم بلکه در نجات سوژه در پی فهم و پیکربندی سه بحران فلسفه، علم و بحران انسان اروپایی نهفته است [نقد موضوعی]، از حیث روش‌شناختی نیز، *روش استعلایی* ماربورگی‌ها نه پیش‌رونده همچون پدیدارشناسی بلکه پس‌رونده است.

کلیدواژگان: نوکانتی‌های ماربورگ، بحران متافیزیک، روش استعلایی، هوسرل و پدیدارشناسی

***نویسنده مسئول:** raayatjahromi@hum.ikiu.ac.ir
آدرس مکاتبه: قزوین، خیابان خلیج فارس، دانشگاه امام خمینی، دانشکده علوم انسانی، گروه فلسفه
تلفن محل کار: ۳۳۷۸۰۰۲۱ (۰۲۸)

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۱۷
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۲۸
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۶/۱۴

مقدمه

در نیمه دوم قرن نوزدهم عده‌ای از فلاسفه در دانشگاه ماربورگ به همت هرمان کوهن (Hermann Cohen) مکتبی را پایه‌گذاری کردند که قصد داشتند با بازگشت به کانت متافیزیک را احیا کنند و در شهر بادن، ویلهلم ویندلباند (Wilhelm Windelband) نیز در کنار دوستانش جریان دیگری را دقیقاً به همین منظور به راه انداخت که در فلسفه به نتایج چشمگیری دست یافتند. این جریان‌ها در بحبوحه انبوهی از جریان‌ها و فعالیت های فلسفی دیگر طنین انداخت که به طور خلاصه اشاره مختصری به این جریان‌ها می‌کنیم: ۱. افول فلسفه های به اصطلاح متافیزیکی با مرگ هگل به سال ۱۸۳۱: بعد از این تاریخ هگل توجه منتقدان زیادی من جمله مارکسیست‌ها و ملحدهایی مثل فوئرباخ را به خود جلب کرد که در نتیجه آن اراده‌گرایی شوپنهاور و نیچه جای هستی‌شناسی‌های متافیزیکی سنتی را گرفت. ۲. ظهور بدبینی از دل ایدئالیسم آلمانی: سنت فکر فلسفی غربی از افلاطون تا هگل تلاش کرده بود جهان را همچون نظام احسن معرفی کند، اما ناگهان دیدیم که فلاسفه‌ای نظیر شوپنهاور نشان دادند که ما با یک نظام شرور طرف هستیم که نه مثال خیر افلاطون بلکه اراده کور اهریمنی آن را اراده می‌کند. ۳. ظهور علم‌گرایی حداکثری: علم‌گرایی به عنوان جریانی که در دوره مدرن و در افق تجربه‌گرایی قدرت گرفت، ذیل آن تلاش می‌شد با تفسیر اوبژکتیویستی از عالم و با روش استقراء، پایان

هرگونه اندیشه متافیزیکی را اعلام کنند. ۴. در پی علم‌گرایی، متافیزیک به‌شدت تضعیف گشت و حاصل آن در بیشتر دانشگاه‌های آلمان رشته دانشگاهی فلسفه برچیده شد و یکی از اهداف عمده فلاسفه نوکانتی دفاع از کرسی فلسفه در برابر رشته‌های علوم طبیعی بود.

به طور مشخص نوکانتی‌های ماربورگ که موضوع این نوشتار هستند، برای نجات فلسفه/متافیزیک از بحران تشخیص داده بودند که فلسفه را در قالب ایدئالیسم انتقادی یا ایدئالیسم استعلایی به عنوان منطق علوم معرفی کنند و تلاش کنند این جایگاه فلسفی جدید بیش از پیش مورد توجه واقع شود و آن را به منزله یک پروژه از چنگ جریان موسوم به روان‌شناسی‌گرایی که در تلاش برای غصب آن بودند مصون بدارند. تلاش و تقلای ماربورگی‌ها از حیث موضوعی به اعتباری فروکاست فلسفه به معرفت‌شناسی یا *منطق علوم* است و از حیث روش‌شناختی این پروژه با روش استعلایی و نظریه اعتبار عینی به سرانجام می‌رسد.

اغلب نوکانتی‌پژوهان، من جمله فردریک بیزر، سباستین لوفت و ... فعالیت‌های مکتب ماربورگ را یکی از نقاط عطف فلسفه مدرن می‌دانند، اما در اینکه تلاش‌های آنها واجد شکاف‌ها و خلاهایی است که هرگز پر نمی‌شود هیچ توجهی نداشته‌اند و ضرورت پژوهش حاضر از این امر ناشی می‌شود که در حد وسع نشان دهد نظام فلسفی نوکانتی‌های ماربورگ از حیث موضوعی و روش‌شناختی دچار بحران‌هایی جدی و لاینحل است؛ لذا در بخش نخست، بعد از ارایه تاریخچه‌ای کوتاه از علل و نحوه ظهور این مکتب فلسفی، پروژه آنها را تشریح کنیم و سپس در بخش دوم مساهمت‌های ماربورگی‌ها را از حیث موضوعی و روش‌شناختی بررسی خواهیم کرد و در بخش سوم با مطمح نظر قراردادن موضوع و روش پدیدارشناسی هوسرل به نقد و ارزیابی مساهمت‌های این نحله فلسفی بپردازیم و در ادامه نتیجه خواهیم گرفت که تلاش‌های آنها از دو حیث مذکور دچار بحران جدی است؛ اما با نظر به ضرورت این پژوهش برآنیم نشان دهیم که از نظر فیلسوفی مثل هوسرل علی‌رغم ادای دینی که به نوکانتی‌ها داشته، همیشه متذکر بوده است که آنچه فراموش شده و در پرتگاه است نه فلسفه بلکه خود سوژه است که باید آن را نجات داد و نجات فلسفه (به تشخیص ماربورگی‌ها)، نجات فلسفه، علم و انسان اروپایی (از نظر هوسرل) در گرو نجات سوژه و در بازپیکربندی سوبژکیتویته نهفته است؛ لذا هدف نهایی ما این است که نشان دهیم، علی‌رغم اینکه نوکانتی‌های ماربورگ اهتمام جدی برای نجات متافیزیک از بحران داشته اند ولی آرمان‌ها و ایدئال‌های فلسفی آنها به خاطر وجود مشکلات موضوعی و روش‌شناختی جدی، به‌دست منتقدانی چون هوسرل و شاگردانش محقق شد.

بسترهای فلسفی ظهور مکتب نوکانتی ماربورگ

به طور عام می‌توان گفت که بنیان‌گذار این جریان فکری یعنی هرمان کوهن، همیشه بر آن بود که فردریش آلبرت لانگه که با کتاب *تاریخ ماتریالیسم* شناخته می‌شود و بعداً خود هرمان کوهن بر آن مقدمه نوشت، در کتاب مذکور دچار روان‌شناسی‌گرایی جدی بود و در بحث او در این باب که کانت پیشینی را متافیزیکی [در ادبیات خود کوهن استعلایی] می‌فهمد یا روان‌شناختی، به نظر صائب نرسیده بود و همین انتقادات از نسل پیشین که نه صرفاً فردریش آلبرت لانگه (Friedrich Albert Lange) بلکه بونا میر و فریدریش فریز را نیز دربر می‌گیرد، باعث شد که روند فلسفه‌پردازی به معنای نوکانتی آن، یعنی رادیکالیزه‌کردن یا به معنای درست آن بنیادگذاری علم از طریق متافیزیک بر بنیادهای فلسفی، بیش از پیش روشن‌تر و سریع‌تر صورت بگیرد. پیش از آنکه تلاش‌های روش‌شناختی آنها را تحلیل و بررسی کنیم، اجازه دهید معنا و مفهوم متافیزیک نزد نوکانتی‌ها را روشن کنیم.

لازم به ذکر است که تفکیک معانی و دلالت‌های فلسفی این اصطلاحات خود موضوع رساله‌ای است، اما در این حد باید گفت که متافیزیک در اصطلاح‌شناسی کانت نه همچون ارسطو که فکر می‌کرد «دانشی است که با نخستین علل و مبادی اشیا سروکار دارد و به دنبال کشف و درک آنها است ... و موضوع این دانش علل و مبادی معین و وظیفه آن بررسی مبادی و علل نخستین است» [Aristotle, 2021: 23]، بلکه «خرد به وسیله گونه‌ای تمایل طبیعت خویش به پیش رانده می‌شود تا از کاربرد تجربه فراتر رود؛ در یک کاربرد ناب و به واسطه ایده‌های محض، به دورترین مرزهای هرگونه شناخت خطر می‌کند و تنها در تکمیل طریق خویش، در یک کل نظام‌مند خودبسنده، آرامش می‌یابد» [Kant, 1998: A 793/B 826].

متافیزیک نزد کانت دیگر نه هستی‌شناسی [به عنوان شاخه‌ای از فلسفه با عنوان فلسفه اولی] بلکه مجموعه فعالیتی است که امکان هرگونه شناسایی معتبر علمی را برای ما به ارمغان می‌آورد و این فعالیت از نظر کانت نه در ساحت علوم و براساس علم بلکه در ساحتی فراتر و پیشین‌تر از آن رخ می‌نماید، لذا کانت این‌گونه اهالی علم را به ورود ناسنجیده در ساحت متافیزیک هشدار می‌دهد؛ «همه کسانی که در مقام سایر علوم، احتیاط می کنند و مهر سکوت بر لب می‌زنند، وقتی بحث متافیزیک به میان می‌آید، استادانه داد سخن می‌دهند و گستاخانه فتوا صادر می‌کنند؛ چرا که در اینجا، جهالت آنان در برابر دانایی دیگران، آشکارا از پرده برون نمی‌افتد» [Kant, 1987: 93].

حال نزاع نوکانتی‌ها با اهالی علم که در هیات ناتورالیسم علمی یا تحصل‌گرایی خواهان مرگ متافیزیک بودند نیز در مسیری کاملاً کانتی پیش می‌رود، به این معنا که مفهوم متافیزیک به طور مشترک در اصطلاح‌شناسی کانت و پیروانش نه فلسفه اولی که در پی کاوش هستی و سرآغازهای آن باشد بلکه رسیدن به سرچشمه‌های معرفتی و عمدتاً غیرتجربی پروژه علم یا همان *منطق علوم* نظر دارد. اما باز نباید با مطمح نظر قراردادن این تعریف تصور شود که آنها از مسایل فرهنگی، اخلاقی، سیاسی و ... زمانه خودشان غافل بودند، چون بیشتر آنها فعالان سیاسی-فرهنگی نیمه دوم قرن ۱۹ بودند.

نکته دیگری که بایستی توضیح داد این است که چرا نوکانتی‌های ماربورگ راه نجات فلسفه را در فلسفه انتقادی کانت و به طور خاص در نقد و تحلیل و بازاندیشی در *نقد عقل محض* کانت می‌دیدند؟ دلیل اصلی احیای کانت این بود که کانت بیشتر از ایدئالیست‌های آلمانی مثل هگل و ... به فکر *ایدئال علم* بود که بعدها با عنوان پدیدارشناسی یا *ایده علم کلی* نزد هوسرل مطرح شد یا به عبارت بهتر فلسفه انتقادی کانت توانسته بود تجربه را به دور از هرگونه پیش‌فرض متافیزیکی توجیه نشده تحکیم بخشد. ایدئالیسم کانت نه ایدئالیسم متافیزیکی که با پیش‌فرض‌های دسترس‌ناپذیر و خارج از سیستم بلکه ایدئالیسم استعلایی بود که به خاطر خصلت انتقادی پیوسته می‌توانیم دست به تعویض پیش‌فرض‌های خود بزنیم. اما اینکه آنها چرا سراغ نقد اول رفتند؛ بدین دلیل بود که در نقد اول بازآرایی عناصر متافیزیکی اندیشه نسبت به گذشته و آینده مشخص می شود. در نقد اول هست که ما با بازپیکربندی تمامی مفاهیم متافیزیکی پیشین اعم از زمان، مکان، منطق، حس و ... مواجه می‌شویم و گویی قرار است عمارت قرون آینده روی مبانی کانت استوار گردد، فارغ از این در نقد اول است که کانت رسالت جدید متافیزیک را تعیین می‌کند. نقد اول شبیه مجسمه ژانوس هست که یک وجه آن به متافیزیک است که حمله نشود و وجه دیگر به آفاق علم و متافیزیک آن خیره شده است. قبل از اینکه مساهمت‌های روش‌شناختی مکتب ماربورگ را برای نجات متافیزیک از بحران بررسی و ارزیابی کنیم، اجازه دهید تاملی کوتاه در صورت‌بندی جدید متافیزیک در نقد اول کانت داشته باشیم، چون تمامی جریان‌های نوکانتی اعم از ماربورگی‌ها و فلاسفه موسوم به جنوب غرب یا مکتب بادن، در چارچوب صورت‌بندی متافیزیک در نقد اول به پژوهش‌های فلسفی خود اهتمام می‌ورزند که خود موضوع پژوهش دیگری است.

مساهمت‌های روش‌شناختی مکتب ماربورگ برای نجات متافیزیک از بحران با طرح *روش استعلایی*

اهتمام کانت برای نجات متافیزیک بیشتر موضوعی بود تا روش‌شناختی، یعنی او تلاش کرده بود متافیزیک را از حیث موضوعی نجات دهد؛ او به عبارتی پایان الهیات بالمعنی‌الاخص (metaphysica specialis) را اعلان کرد و علوم طبیعی و اخلاق را موضوع جدید متافیزیک قرار داد، هرچند از حیث روش‌شناختی نیز به جای استقراء و قیاس، روش انتقادی را جایگزین آنها کرد، اما هرمان کوهن با درک عمیق بحران فلسفی و علمی قرن نوزدهم، تلاش کرد با تقریر روش استعلایی (که صورت جرح و تعدیل‌یافته همان «روش انتقادی» کانت است)، نه‌تنها راه حلی برای بحران هویت فلسفه بیابد، بلکه منطقی محکم برای علم بنیان‌گذاری کند. به عقیده کوهن، «بصیرت یقینی کانت پیرو انقلاب کوپرنیکی چرخش به یک روش یعنی روش استعلایی بود [Luft, 2018: 11]. این دیدگاه نشان‌دهنده تغییر تاکید از ابژه به روش‌شناسی در فلسفه کوهن است. علم‌گرایی روزافزون در قرن نوزدهم و استقلال ظاهری آن از فلسفه/متافیزیک توام با فلسفه‌زدایی هرروزینه از علم در کنار ماتریالیسم، باعث شده بود، فلاسفه‌ای نظیر هلمهولتس (Hermann Von Helmholz) و فردریش آلبرت لانگه هرگونه علم و معرفت را به ساختارهای تکوینی ذهن انسانی فروکاست دهند. چنان که کلود پیشه خاطرنشان می‌کند، کوهن کتاب *نظریه تجربه کانت* را در واکنش به روان‌شناسی‌گرایی که بر تفسیر کانت سایه انداخته بود نوشت؛ یعنی در واکنش به آثار شبه فلسفی کسانی مثل ترندلنبورگ، هربارت، فریز، بونا میر و اشتاینتهال که معتقد بودند، اگر در *نقد عقل محض* چیزی برای یادگیری وجود دارد، لزوماً بایستی نخست از فیلتر روان‌شناسی عبور کند؛ یعنی تفسیر روان‌شناختی *نقد عقل محض* [Piche, 2000: 183].

در این زمانه که «روش‌های علوم طبیعی نظیر فیزیک، شیمی و به طور خاص فیزیولوژی که به الگوی علوم تاریخی تبدیل می‌شدند و در اواسط قرن، تجربه‌گرایی به قدری محکم شد که عملاً به یک آیین متافیزیکی تبدیل شد» [Willy, 1978: 26]، هرمان کوهن قصد داشت با روش استعلایی معرفت‌شناسی را در مسیر درست آن قرار دهد؛ از این رو با دو کتاب محوری روش استعلایی را به عنوان روش بنیادگذاری علوم دقیقه معرفی کرد: *اصل روش بی‌نهایت ریز و تاریخ آن* (۱۸۸۳) و ویراست دوم *نظریه تجربه کانت* (۱۸۸۵).

اما همان‌طور که هیچ فلسفه‌ای فاقد روش نیست، طرح فلسفی کوهن نیز می‌بایست ذیل یک روش قرار می گرفت، کوهن برخلاف نسل پیشین که عمدتاً به خاطر علقه‌های متافیزیکی به روش دیالکتیک هگل گرایش داشتند، کوهن نیز به نوبه خودش به خاطر تدوین علوم فلسفی به روش انتقادی کانت بازگشت، اما تقریری جدید از آن ارایه داد و آن را *روش استعلایی* نامید. کوهن جوهره *روش استعلایی* را این‌گونه توضیح می‌دهد که [Luft, 2018: 11]:

> «این روش نه ستارگان آسمان بلکه تعمق در محاسبات نجومی را آموزش می‌دهد؛ گویی آن حقایق واقعیت علمی، امور واقعی هستند که باید در نظر گرفته شوند، همان‌طور که نگاه استعلایی به آن معطوف است. اساس واقعیت نهفته در این‌گونه حقایق چیست؟ شرایط این یقین که واقعیت مرئی، واقعی‌بودنش را مدیون آن است کدام است؟ آن حقایق، نه ابژه‌هایی که ستاره نامیده می‌شوند بلکه قوانین آن ابژه‌ها هستند.»

همان‌طور که می‌دانیم کانت هیچگاه از اصطلاح *روش استعلایی* استفاده نکرده است بلکه او از روش همیشه سه چیز را مراد می‌کرد: ۱. روش تحلیلی-ترکیبی سنتی علم و فلسفه آغازین مدرن ۲. روش شکاکانه و ۳. روش انتقادی [Falkenburg, 2020: 3]. از آنجایی که در این نوشتار تمرکز ما بر نقد اول است، در نقد اول او با

روش انتقادی بر آن بود حدود علم و شناسایی ما را مشخص کند؛ اینکه ما تا کجاها توان اندیشیدن در باب ابژه ها را داریم یا به عبارت بهتر تا کجا مجاز هستیم در مورد اشیا و پیرامونمان به طور مشروع فکر کنیم. ولی هرمان کوهن در کتاب *اصل روش بی‌نهایت ریز و تاریخ آن* در مورد خصلت *روش استعلایی* این‌گونه توضیح می دهد [Cohen, 1883: 104]:

> «نقد شناسایی، علم را به پیش‌فرض‌ها و مبانی مفروض در و برای گزاره‌هایش فروکاست می دهد. ایدئالیسم شناختی-انتقادی به مثابه ابژه‌هایش نه به اندازه اشیا و رخدادها و حتی آگاهی چنان که هست، بلکه *حقایق علمی* مد نظر است. ایدئالیسم شناختی-انتقادی *صورت علمی ایدئالیسم* است، صورتی که با مفهوم *استعلایی* به‌دست آمده است. چون *استعلایی* به *امکان* شناختی که ارزش پیشینی یا اعتبار *علمی* را دریافت می‌کند اشاره دارد. از این رو، ایدئالیسم شناختی-انتقادی همان منطق استعلایی است، چون رسالتش کشف گزاره‌های ترکیبی بنیادین یا *بنیادگذاری* شناخت براساس علم است که دومی بر مبنای آن اعتبار خودش را می‌سازد.»

آنچه حاصل می‌شود این است که روش استعلایی کوهن صورت بسط‌یافته و جامع‌تر از روش انتقادی کانت است که قصد دارد از ایدئالیسم استعلایی کانت در برابر فلسفه متافیزیکی هگل که بر آن بود جایگاه ریاضیات را در معرفت‌شناسی بی‌اعتبار کند و علاوه بر این تحصل‌گرایی که سعی داشت با روش استقرائی و صرفاً با مراجعه به تجربیات یعنی آمپریسم، معرفت علمی را توجیه کند دفاع کند. در واقع کوهن با به‌کارگیری روش استعلایی در پی آن است که یک بستر فلسفی مناسب برای رشد همه‌جانبه علوم در قالب یک فرآیند فکری پیراسته و قابل جرح و تعدیل و به دور از هرگونه فراتاریخ‌گرایی و متافیزیک جزمی بی‌مورد و تحصل‌گرایی آمپریستی استقراگرایانه فراهم آورد که بعداً حتی از سوی راسل نیز طی تمثیل مرغ انتقاد می‌شود، مطابق این تمثیل مرغی که به دانه عادت کرده است و هر روز در ساعتی مقرر از سوی صاحب‌خانه دانه دریافت می‌کند روزی در همان ساعت مقرر برای ناهار یک مهمان ذبح می‌شود. کوهن در برابر کسانی که می‌خواستند معرفت شناسی را به منطق یا روان‌شناسی محدود کنند مدعی است که «*نظریه معرفت* ترندلنبورگ، هربارت و هلمهولتس بایستی *معرفت انتقادی* یا نقد معرفتی نامیده شود» [Patton, 2004: 78]. یعنی کوهن معرفت شناسی آنها را کماکان پیشاانتقادی می‌یابد، بر آن است با روش بی‌نهایت ریز که او بدان روش استعلایی نیز می‌گوید درمان کند.

به طور خلاصه بازتفسیر کوهن از کانت بر چهار فرضیه زیر که به‌شدت به رهیافت او به روش استعلایی ارتباط دارد مبتنی است [Falkenburg, 2020: 8]:

۱. ابژه نظریه عام کانت در باب طبیعت، «حقیقت علم» و به طور خاص نظریه‌های موفق فیزیک ریاضیاتی است.

۲. برای کانت، تجربه به معنی شناخت علمی است، به این معنا که پدیدارهای علمی و اصول علم نیوتونی، ابژه *نقد عقل محض* هستند.

۳. روش انتقادی کانت همان روش استعلایی است که به طور خاص در پی تدوین مبانی علوم دقیقه است.

۴. نگاه کانت به شهود به مثابه یک قوه شناسنده که در مبانی شناخت علمی دست‌اندرکار است باید طرد شود.

با توضیحاتی که گذشت، به نظر می‌رسد عجالتاً می‌توانیم از تلاش‌های مکتب ماربورگ و به طور خاص هرمان کوهن سه نتیجه حداقلی و آشکار بگیریم؛ نخست اینکه تلاش‌های آنها به خاطر تمرکز بر بنیادگذاری علم و توجه به منطق علم، فلسفه را از حاشیه‌نشینی و دل‌مشغولی به مباحث الهیاتی [مشخصاً الهیات بالمعنی

الاخص] بیرون آورده و آن را به تحلیل شرایط امکان علم و معرفت مشغول داشت و ۲. در تداوم همین تلاش‌ها آنها به خاطر تاکید بر اصول پیشینی و ساختارهای منطقی ذهن، معرفت‌شناسی را از خطر سقوط در روان شناسی و تجربه‌گرایی خام انگلیسی نجات دادند و ۳. این رویکرد جدید اعتبار فلسفه یا متافیزیک را بدان بازگرداند، به طوری که توانست طی *روش استعلایی* در باب علم نظریه‌ورزی کند.

اما مطلب دیگری که باعث می‌شود روش استعلایی نوکانتی‌های ماربورگ خصلت ویژه‌ای متمایز از روش انتقادی کانت داشته باشد این است که روش استعلایی تا جایی بسط و گسترش می‌یابد که تبدیل به روش فرهنگ می‌شود و به عبارتی بسط روش‌شناختی معرفت، گویی بسط روش‌شناختی فرهنگ می‌شود، که در بخش بعد نسبت میان روش استعلایی و فرهنگ را به‌اختصار توضیح می‌دهیم.

بسط روش استعلایی به فرهنگ

نوکانتی‌های ماربورگ، به طور خاص هرمان کوهن، علاوه بر دغدغه‌های کانتی یعنی معرفت [حقیقت]، اخلاق [خیر] و زیبایی‌شناسی [امر زیبا]، تحت تاثیر فضای هگلی قرن نوزدهم، با چیز دیگری به نام *فرهنگ* نیز درگیر بودند. برای همین یکی از اهتمام‌های جدی کوهن به نظر نگارنده در این است که او با روش استعلایی تلاش می‌کند که اختلافات ناشی از تاریخ‌گرایی هگل و استعلاءگرایی کانت را حل کند یا افزون بر این، یک صورت‌بندی واحد و یکپارچه از فضای علمی-فرهنگی ارایه دهد؛ از این رو او به نوبه خود روش استعلایی را به فرهنگ نیز تسری می‌دهد تا پیشینی‌های فرهنگ را از دل وقایع و پدیده‌های فرهنگی بیرون بکشد.

«روش استعلایی از آنجایی که با واقعیت فرهنگ شروع می‌شود، نوکانتی‌های ماربورگ امکان هرگونه متافیزیک نظری را مطرود اعلام می‌کنند.» [Falkenburg, 2020: 13]. آنها از فرهنگ کلی‌ترین معنایی را که همه دارایی‌های فکری، علمی و فلسفی را شامل می‌شود را منظور دارند و معتقدند که هرگونه پژوهش فلسفی و علمی از فرهنگ شروع شده و سرانجام باید به وحدت فرهنگ منجر شود. اما چنانچه سوال شود که واقعا روش استعلایی دقیقاً چیست؟ پاول ناتورپ (Paul Natorp) در مقاله‌ای که به سال ۱۹۱۲ تحت عنوان *کانت و مکتب ماربورگ* نوشته است به طور خلاصه چنین توضیح می‌دهد که این روش دو مرحله دارد: «جمع‌آوری امور واقع/فکت‌های مربوط به موضوع پژوهش و در مرحله دوم استخراج شرایط امکان آن فکت‌ها» [Matherne, 2015: 212]. از نظر ماربورگی‌ها، روش استعلایی در پی کشف اصول عقل آدمی نیست، آنها مثل راسیونالیست‌های قرن پیش نیستند که ادعا کنند عقل آدمی دارای اصولی پیشین هست و ما باید از راه منطق و ریاضی و ... آنها را کشف کنیم تا بتوانیم با تکیه بر آن به کشف راز جهان برسیم، بلکه آنها در مورد «بنیان علم که اعتبار علمی را مشروط و مقید می‌سازد تحقیق می‌کنند» [Falkenburg, 2020: 13]. از نظر آنها اینکه آیا علم می‌تواند به معرفت معتبر دست پیدا کند یا نه یک پرسش استعلایی است و علم زمانی متوجه این پرسش می‌شود که بخواهد به مبانی‌اش فکر کند. علم به تجربه جهان مشغول است ولی آنچه تجربه را محقق می‌کند مجموعه اموری پیشینی است که بالضروره باید آنها را پیش‌فرض خود قرار دهد. نکته جالب توجه این است که هرمان کوهن در کتاب *نظریه تجربه کانت* میان دو گونه امر پیشینی متافیزیکی/استعلایی تمایز می‌گذارد: ارزش و جایگاه این تمایزگذاری کوهن برای نظریه معرفت مکتب ماربورگ به اندازه انقلاب کوپرنیکی کانت مهم است و می‌توان گفت که این تمایزگذاری دقیقاً در افق همان انقلاب کوپرنیکی کانت است که کانت به واسطه آن میان تفکر متافیزیکی سنتی مطلق‌گرا و تفکر استعلایی انتقادی تمایز گذاشت. پیش از اینکه سراغ تمایز امر پیشینی متافیزیکی و استعلایی برویم باید خاطر نشان کنیم که کوهن در کنار کانت برای

بنیادگذاری فلسفه علمی نوین و بر علیه *متافیزیک جزمی* می‌جنگد؛ به عبارتی او نیز مثل کانت معتقد است که اموری چون جوهر، خدا، روح و ... که بدون سنجش و به طور فراتجربی در نظر گرفته می‌شوند فاقد ارزش فلسفی هستند.

مدخل فلسفی استنفورد تمایز میان امر پیشینی متافیزیکی/استعلایی کوهن را این‌گونه توضیح می‌دهد [Heis, 2018: 14]:

> «امر پیشینی متافیزیکی ساختارهای ابتدایی تفکر ما هستند که با درون‌نگری یا پژوهش تجربی قابل کشف است که به فیلسوف استعلایی مربوط نیست (مگر اینکه بخواهد در باب روان‌شناسی فلسفه‌ورزی کند). اما پیشینی استعلایی، آن جنبه‌هایی از محتوای علم است که اعتبار عینی را محقق می‌کند. بنابراین نسبت میان امر پیشینی و تجربه شبیه نسبت میان یک عملیات ذهنی و عمل آن نیست، بلکه یک نسبت منطقی است بیشتر شبیه نسبت میان یک اصل موضوعه و یک قضیه، به همراه این شرط مهم که قوانین پیشینی نه اصول موضوعه صرف، بلکه اصول موضوعه‌ای هستند که کارویژه معناشناختی تحقق اعتبار عینی را به عهده دارند.»

این تمایز میان امر پیشینی متافیزیکی/استعلایی که ناظر به نظام معرفت‌شناختی اکثر نوکانتی‌ها است از فهم آنها از فرهنگ برمی‌خیزد. علاوه بر نکته‌ای که قبلاً متذکر شدیم که آنها از فرهنگ تمامی جوانب فکری، فلسفی و تمدنی را دارند، فرهنگ از نظر آنها نه امری ثابت بلکه امری پویا است و تمایز مذکور دقیقاً در این نقطه است که به روشنی می‌رسد؛ چون پویایی فرهنگ رسالتی مضاعف بر دوش نوکانتی‌ها می‌گذارد. این رسالت باعث می شود که آنها به جرح و تعدیل امور پیشینی و بسط و گسترش پیوسته آنها دامن بزنند. این فهم از فرهنگ به عنوان امری پویا و در حال صیرورت تحت تاثیر جریان تاریخ‌گرایی قرن نوزده است و همین پررنگ‌شدن تاریخ و فراگیری رویکرد تاریخی به همه چیز اعم از فلسفه، علم، دین و ... باعث شد که نوکانتی‌های ماربورگ، نوشتن تاریخ فلسفه را به عنوان رسالتی برای خود لازم بدانند؛ فردریش لانگه *تاریخ ماتریالیسم* را نوشت، کونو فیشر (Kuno Fischer) تاریخ فلسفه مدرن را در ده مجلد تدوین کرد، هرمان کوهن برای اینکه بتواند جایگاه کانت را در فلسفه نشان دهد در کتاب *نظریه ایده‌های افلاطون* به نوشتن تاریخچه‌ای بر سیر اندیشه در یونان پرداخت و آثار ارنست کاسیرر، کتاب *نظریه معرفت* در دو جلد، *فلسفه روشنگری* و *منطق علوم فرهنگی*، نمونه‌هایی از آثار تاریخ فلسفه از سوی آنها است که نشانگر این است که تا چه اندازه آنها سعی در فهم چندین‌باره فلسفه داشته‌اند.

به نظر نگارنده بسط روش استعلایی به فرهنگ و تمایزگذاری میان امر پیشینی متافیزیکی و پیشینی استعلایی به منظور تدوین و تکوین دقیق‌تر این مهم چندین نتیجه ارزشمند به طور خاص برای فلسفه قرن نوزدهم و به طور عام برای احیا و فراز و فرود فلسفه در قرون بعدی داشته است؛ ۱. بسط روش استعلایی به فرهنگ و این تمایزگذاری نقشی موثر در نجات فلسفه از بحران داشته است، به این معنا که کارکرد فلسفه/متافیزیک صرفاً توجیه بخش علمی معرفت نیست، بلکه خود علم به مثابه یک نظام مدون بخشی از فرهنگ بشری است و علاوه بر این ۲. این تمایز باعث شد که بنیادگذاری علوم بیش از پیش به طور متقن صورت بگیرد، چون این بار نه بر پایه امور نامشروط متافیزیکی بلکه بر امور پیشینی استعلایی ابتناء می‌یافت و پیوسته تجربه را پیش چشم خود داشت. افزون بر این ۳. این تمایز باعث شد که نوکانتی‌ها بتوانند از فیزیک ریاضیاتی که در دستگاه فکری کانت توجیه فلسفی یافته بود، در برابر متافیزیسین‌ها دفاع کنند و ۴. به جای اینکه با تکیه بر مقولات

متافیزیکی صرفاً به توصیف معرفت و فرآیند دریافت آن توجه کرده و تحلیل کنند، به نقش فعال و تولیدی عقل بشری توجه کردند.

هرمان کوهن برای اینکه بتواند در برابر شکاکیت و روان‌شناسی‌گرایی برآمده از آن بایستد، با بازسازی ایدئالیسم استعلایی کانت و تاکید بر تولید معرفت به جای توصیف صرفاً منطقی آن و در عین تحکیم روش‌شناسایی به جای موضوع شناسایی که *ابژه* باشد *نظریه اعتبار عینی* را مشخصاً در دو کتاب *نظریه تجربه کانت* و *اصل روش بی‌نهایت ریز و تاریخ آن* که به عنوان متون بنیادین روش استعلایی هرمان کوهن شناخته می‌شوند، بسط داد. این نظریه به طور متمرکز نظریه بازنمودی معرفت [«نظریه روگرفت معرفت (Copy Theory of Knowledge)» در ادبیات فلسفی ماربورگی‌ها] را به خاطر بازنمایی‌گرایی خام جهان خارج مورد انتقاد قرار می دهد. به عبارت دیگر نظریه بازنمودی بزرگ‌ترین حامی رئالیسم علمی است و نوکانتی‌ها در جهت دفاع مواضع کانت لزوماً بایستی به چنین صورت‌بندی خام از جهان حمله کنند، فارغ از این نظریه اعتبار عینی دیگر مشکلات نظریه معرفتی راسیونالیست‌ها را نیز نداشت که کانت بدان برچسب متافیزیک جزمی می‌زد که در ادامه به بررسی زوایای نظریه آنها خواهیم پرداخت.

نظریه اعتبار عینی

مطابق چارچوب فلسفی ماربورگی‌ها شناخت نه بازنمود جهان خارج است در ذهن (یعنی رویکرد آمپریستی لوح سفید یا نگاه آینه‌ای به ذهن) و نه بالعکس آن‌گونه که راسیونالیست‌ها ادعا می‌کردند، جهان چیزی غیر از برساخت‌های ذهنی ما نیست؛ به عبارتی نظریه اعتبار عینی گسست معرفت‌شناختی ماربورگی‌ها و شورش آنها در برابر دو نظریه سنتی رئالیسم خام و سوبژکتیویسم است که اولی بر آن است که حقیقت در بیرون از ذهن ما قرار گرفته و ما بایستی با آن به توافق و مطابقت دست یابیم و مطابق دومی یعنی سوبژکتیویسم، ذهن تنها عنصری است که آغاز و انجام معرفت بدان متمایل باشد، بلکه از نظر ماربورگی‌ها اعتبار عینی نه ناشی از ذهن فردی و ذهنی و بیرونی، بلکه امری است کاملاً منطقی که ضرورت منطقی آن را پشتیبانی می‌کند. فیلسوفی مثل کونو فیشر با ریشه‌یابی و ردگیری دوگانه آمپریسم/راسیونالیسم در قرن ۱۷ و ۱۸ تلاش کرد نشان دهد که هر دو رویکرد مذکور دچار مشکلات جدی معرفت‌شناختی بودند و این کانت بود که با طرح نقد عقل محض و نظریه ایدئالیسم استعلایی توانست بر مشکلات موجود در دو رویکرد قبلی فایق بیاید. اینکه در *نقد اول* مقولات فاهمه بدون کثرات حسی کور هستند و کثرات حسی بدون مقولات بی‌معنا یادآور فراروی کانت از این دوگانه است. از آنجایی که کانت با هستی نومن از حیث هستی‌شناختی درگیر نیست، وجود آن را پیش‌فرض می‌گیرد و همین پیش‌فرض‌گرفتن باعث سوژه‌مندتر شدن ابژه شناسایی شده و آن را از عینیت برکنده و استقلال عینی بودن ابژه و معرفت را به خطر می‌اندازد و در نتیجه باعث نقد جدی ماربورگی‌ها به کانت می‌شود و انکار نومن از سوی حتی مکتب جنوب غرب که در این ماجرا با ماربورگی‌ها همداستان هستند از اینجا است.

از نظر ماربورگی‌ها «معرفت عینی به معنی معرفت ابژه مستقل است، چون معرفت سوژه و حالات او معرفت نیست» [Falkenburg, 2020: 16] و معرفت، معرفت شی فی نفسه نیز نیست، به این خاطر که نوکانتی‌ها اعم از نوکانتی‌های مکتب ماربورگ و مکتب جنوب غرب منکر اعتقاد به نومن هستند و نظریه *اعتبار عینی معرفت* چیزی را که قرار است توضیح دهد را پیش‌فرض می‌گیرد. توضیح انکار نومن از سوی ماربورگی‌ها معضل به غایت پیچیده و دشواری است؛ ولی به نظر می‌رسد می‌توان به پیشینه و عواقب اعتقاد به دوئالیسم نومن و فنومن اشاره کرد تا به توجیه دلیل اصلی انکار این اعتقاد نزد ماربورگی‌ها نزدیک شد. کانت با طرح نقد عقل

محض و ایدئالیسم استعلایی مدعی شد که متافیزیک سنتی را می‌توان ذیل تقلایی برای شناخت عقلانی سه امر شناخت‌ناپذیر (خدا، جهان و من) مهار کرد؛ بدین معنا که از نظر او هرگاه که خواسته‌ایم آنها را بشناسیم دچار *توهم استعلایی* شده‌ایم، لذا دیگر باید شناخت را محصور تجربه و ماحصل آن دانست، گرچه متافیزیک *گرایش ذاتی عقل* باشد. اما به نظر می‌رسد در کنار این نگرش سلبی کانت به متافیزیک سنتی، در طرح نگرش خود که ادعا می‌کند ما تنها پدیدارها را می‌شناسیم و نه شی فی نفسه را، کماکان همان نقدی که به فلسفه سنتی وارد کرده بود بر پروژه خود او نیز وارد است، چون ما با شناخت پدیدار (مثلاً میز قهوه‌ای جلوی خودم) هیچگاه نمی‌توانیم بدانیم که واقعیت میز چنان که هست چیست؛ و اینجا است که کانت به نومن [میز قهوه ای] «ابژه استعلایی (Transcendental object) یا x» می‌گوید و آن را چنین توضیح می‌دهد که: «شی به معنای یک چیز یا X است که ما درباره آن هیچ اطلاعی نداریم و اصلاً [بر مبنای نظم کنونی فاهمه ما] درباره آن هیچ نمی‌توانیم بدانیم؛ بلکه فقط چیزی است که به مثابه یک متضایف وحدت ادراک نفسانی می‌تواند به وحدت کثیر در شهود حسی خدمت کند» [Kant, 1998: A251, B348]. نوکانتی‌های ماربورگ چنین قهقرا رفتن نظام معرفت‌شناختی را غیرموجه دانسته و تلاش می‌کنند معرفت و اعتبار آن را در عینیت مهار کنند، چون از نظر آنها کانت با اینکه خواست با ایجاد شکاف میان نومن و فنومن معضل معرفت‌شناختی را حل کند، معضلی بزرگ‌تر را پیش پای فلسفه گذاشت؛ به این خاطر از نظر آنها «اگر ما ابژه فی نفسه را به معنی استقلال از هر سوژه منفرد و به تبع آن از معرفتی که در ذهنیت ما تخصیص یافته است در نظر بگیریم، در شناخت ابژه ها یا در عینیت معرفت مساله‌ای نخواهد بود» [Falkenburg, 2020: 16]. به طور خلاصه «شی-فی-نفسه از نظر کوهن، نه مستقل و شناخت‌ناپذیر، بلکه تمامیت کل تجربه است به منزله یک مفهوم تحدیدگر. شی-فی-نفسه همان نظریه نهایی و ایدئال تنظیمی است که علوم در بسط و تکامل تاریخی‌شان بدان سو جهت می‌یابند. فارغ از این، ناتورپ این ایده را بسط و گسترش می‌دهد که پیشرفت و تکامل علم با مفهوم تحدیدگر تنظیمی شی-فی-نفسه هدایت می‌شود. از نظر او، علم با مفروضاتی شروع می‌شود که ادراک سوبژکتیو را به معرفت ابژکتیو تبدیل می‌کند. به خاطر روش فرضیه است که علم پیوسته به تعینات دقیق‌تری از تجربه دست می‌یابد» [Kinzel, 2021: 585]. اما باید به توجیه دقیق‌تر نظریه معرفت نزد مکتب ماربورگ بپردازیم.

ریاضیاتی‌شدن علوم طبیعی در قرون هفده و هجده توسط دکارت و سپس به طور خاص نیوتون موجب تغییر رویکردهای هستی-معرفت شناختی زیادی شد. از جمله مهم‌ترین رخدادهای این دوران، گذار از جوهرگرایی کلاسیک به فیزیک جدید بود که اولی در پی شناخت ذات شی بود و دومی به کشف و فهم ارتباط میان اشیا پرداخت؛ به عبارتی با فیزیک نیوتونی و ریاضیات جدید ما دیگر در پی آن نبودیم که با مقوله‌بندی‌های فلسفی-منطقی بخواهیم شی را چنان که هست بشناسیم بلکه پژوهش‌های ما ناظر به کشف قوانین ثابتی بود که حتی در صورت تغییر شکل شی، ثابت بماند. علاوه بر این فلسفه ایدئالیسم استعلایی کانت در پی توجیه فلسفی چنین رویکردی بود و قصد داشت شرایط امکان تحقق چنین قانون‌هایی را توجیه کند؛ فعالیت مضاعفی که نوکانتی‌های ماربورگ مشغول آن بودند من جمله این است که آنها بر آن بودند ایدئالیسم استعلایی را از خطر لغزش به روان‌شناسی‌گرایی نجات دهند، به همین دلیل *عینی‌بودن* مشخصه اصلی معرفت در نگاه آنها بود. از نظر آنها به خاطر اینکه ما به کل عینیت دسترسی نداریم، پروژه معرفتی ما همیشه ناقص ولی در روند تکاملی ترسیم می‌شود و با تکامل روند علم، ما با تکامل تدریجی فلسفه نیز مواجه خواهیم شد، چون رسالت فلسفه/متافیزیک از نظر آنها آن طرحی کلی است که بایستی به همه ابعاد معرفت بشری وحدت ببخشد، که در این راستا کوهن سخن گالیله را این‌گونه بازگو می‌کند: «کتاب طبیعت در قالب *جملات* نوشته شده است (با حروف ریاضیات به زبان ریاضی و اصول پیشینی معرفت محض به مثابه ساختار آن)» [Falkenburg, 2020:

[18]. آنها با انتقاد از *نظریه روگرفت معرفت* استدلال کردند که «ابژه معرفت تجربی در مقایسه با ابژه‌های صوری محض معرفت ریاضی باید به منزله یک تحول پایان‌ناپذیر فهمیده شود» بدین معنا که «ابژه واقعی شناخت تجربی یک X تکمیل‌ناپذیر است که بسط و تکامل روش‌شناختی علم رو به سوی آن دارد» [Friedman, 2000: 79].

چنان که ملاحظه کردیم نظریه اعتبار عینی که یک نظریه استعلایی و بینابین به منظور خروج از بحران‌های دگماتیسم راسیونالیسم و رئالیسم خام ساخته و پرداخته شد ابزاری شد برای تدوین معرفت مستقل از روان شناسی‌گرایی و اعطای اعتبار به نظریه فیزیک ریاضیاتی و ... اما علی‌رغم تلاش‌های نوکانتی‌های ماربورگ برای نجات متافیزیک از بحران از ۱۸۷۰ تا جنگ جهانی اول، آنها نتوانستند جایگاه متافیزیک را به عنوان علم‌العلوم یا مادر علوم احیا کنند. چنان که مایکل فریدمن معتقد است، منتقدین جدی نوکانتی‌ها اعم از نوکانتی‌های ماربورگ و مکتب جنوب غرب، شاگردان آنها بودند، من جمله کاسیرر، هوسرل، هایدگر، هارتمان و ... . در ادامه این نوشتار ما نمونه‌ای از انتقادات هوسرل به روش‌شناسی مکتب نوکانتی ماربورگ را به‌اختصار توضیح می دهیم.

ارزیابی موضوعی و روش‌شناختی فعالیت ماربورگی‌ها با نظر به پدیدارشناسی هوسرل

نکته‌ای که قبل از ارزیابی مساهمت‌های ماربورگی‌ها با نظر به پدیدارشناسی هوسرل بایستی خاطرنشان کرد این است که فعالیت آنها محدود به صورت‌بندی جدید از فلسفه در قالب معرفت‌شناسی نیست، ولی معرفت‌شناسی یا منطق علوم، قلب فعالیت‌های آنها را شکل می‌دهد و می‌توان گفت این قلمرو پژوهشی سایر قلمروها من جمله اخلاق، زیبایی‌شناسی و حقوق را تحت تاثیر قرار می‌دهد. اما نگاه هوسرل به تلاش‌های آنها بیشتر به همان منطق علوم یا نظریه معرفت معطوف است و به اشاره می‌توان گفت هوسرل در مجلدی که به نوکانتی‌ها اختصاص داده است [1994]، خاطرنشان می‌کند که در فهم درست مسایل فلسفه، به اندازه کانت مدیون نوکانتی‌ها نیز هست. اما همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، موضع‌گیری هوسرل در برابر نوکانتی‌ها را از دو جهت می‌توان بررسی کرد: ۱. از حیث موضوعی ۲. از حیث روش‌شناختی.

ارزیابی موضوعی فعالیت ماربورگی‌ها

نقد و ارزیابی موضوعی هوسرل به ماربورگی‌ها را باید از دو جهت در نظر گرفت که با درنظرگرفتن این دو وجهه هست که می‌توان پدیدارشناسی خود هوسرل را از حیث فلسفی موجه دانست؛ به عبارتی از نفس بررسی و تحلیل همین امر ما به دو مقصود مستقیم و غیرمستقیم می‌رسیم، مقصود مستقیم ما نخست ما که هدف این نوشتار است، نقد و ارزیابی مساهمت‌های ماربورگی‌ها است و آنچه غیرمستقیم بدان می‌رسیم توجیه فلسفی روش و فلسفه پدیدارشناسانه خود هوسرل است. اما آن دو امری که بایستی برای ارزیابی موضوعی فعالیت‌های ماربورگی‌ها بدان بپردازیم عبارتند از: ۱. صورت‌بندی هوسرل از بحران و ۲. انتقاد هوسرل از دو جریان کلی اندیشه در زمانه خودش یعنی ناتورالیسم یا تحصل‌گرایی و تاریخ‌گرایی/فلسفه‌های منظرگرایانه.

۱. چنان که گذشت فلاسفه ماربورگ بحران فلسفه را یک بحران روش‌شناختی در نظر گرفته و فکر می‌کردند که پیرو سنت فکری مدرن اگر تلاش کنند فلسفه را در مسیر معرفت‌شناختی درست قرار داده و توجیه کنند، خواهند توانست جایگاه فلسفه را به عنوان مادر علوم یا ملکه علوم حفظ کنند، لذا آنها موضوع و رسالت فلسفه را مثل کانت، منطق علوم، نظریه معرفت یا معرفت‌شناسی می‌دانستند. در برابر این تقلا هوسرل نشان داد که تشخیص آنها بالکل اشتباه بوده است. چرا که مطابق و پیرو *نظریه معرفت* فلسفه صرفاً قبله عوض کرده است و

از کنیزک الهیات به کنیزک علم تبدیل شده است؛ لذا هوسرل به نوبه خود تلاش کرد که صورت‌بندی مناسبی از *بحران فلسفه* را ارایه دهد. رادیکالیزه‌کردن فلسفه به طور عام و پروژه فلسفه مدرن از سوی هوسرل را می‌توان با نظر به بازگشت او به دکارت خاطرنشان شد. چرا که هدف تاملات دکارت از نظر هوسرل: «اصلاح کامل فلسفه برای تبدیل آن به علمی با بنیان مطلق است» [Husserl, 2020: 32]. اما حاصل ماجراجویی فلسفی هوسرل از بازگشت به دکارت و پژوهش در فلسفه مدرن این است که بحران فلسفه مدرن در غفلت از سوژه نهفته است که حاصل این غفلت هبوط انسان مدرن در سه بحران فلسفه (بیماری تحصل‌گرایی و منظرگرایی)، بحران علم (عجز و ناتوانی علوم از توجیه میانی خود) و بحران انسان اروپایی یا بحران فرهنگ (همان نهیلیسم اروپایی) است و از نظر هوسرل دقیقاً همین پیشرفت علوم تحصلی هست که موجبات فراموشی سوژه گشته است. سوژه در اثنای پژوهش ابژکتیو خودش گم گشته است یا به عبارتی سرعت پیشرفت این علوم به قدری زیاد است که سوژه از آن جا مانده است.

در واقع نقد هوسرل به نوکانتی‌ها در این امر نهفته است که از نظر هوسرل آنها تنها بحران فلسفه را توانسته‌اند شناسایی کنند ولی با این گرای اشتباه که موضوع فلسفه نه معرفت‌شناسی بلکه تحلیل پدیدارشناسانه سوژه باید باشد؛ بایستی با ترسیم افقی جدید برای آن از همه این مشکلات رها شویم. در واقع هوسرل همه بحران های ظاهری را به طور رادیکال در یک بحران ریشه‌ای می‌یابد و آن بنیادگذاری خود فلسفه است که بایستی بر بستر یک سوژه مطلق استوار گردد و در غیر این صورت دچار یکی از فلسفهرهای ناروای معاصر خواهیم بود: یعنی طبیعت‌گرایی یا تاریخ‌گرایی. از نظر هوسرل «طبیعت‌گرایان و تاریخی‌گرایان بر سر جهان‌بینی نزاع می‌کنند و هر دوی آنها از زوایای مختلف، در عمل ایده‌ها را به امور واقع سوء تعبیر و تمام واقعیت و زندگی را به آمیزه ای از «امور واقع» تبدیل می‌کنند که نامفهوم و فاقد ایده است. [از این رو] خرافه‌پرستی امر واقع در میان همه آنها مشترک است» [Husserl, 2010: 84]. افزون بر غفلت از سوژه و سوبژکتیویته به عنوان بستر تکوین فلسفه به مثابه علم‌العلوم، با نظر به نظریات هوسرل متاخر می‌توان خاطرنشان کرد که آنها از زیست جهان به منزله ساحت ایدئال که بستر رشد و بالندگی هرگونه نظریه است غفلت کرده‌اند که این خود پژوهشی دیگر می طلبد.

۲. فلسفه پدیدارشناختی هوسرل عمدتاً از دل انتقادات او از موضع تحصل‌گرایی/ناتورالیسم یا (رویکرد طبیعی) شروع می‌شود. اما چنان که گذشت در کتاب *فلسفه به مثابه علم متقن* (۱۹۱۱) در کنار انتقاد از ناتورالیسم، تاریخ‌گرایی دیلتای را نیز گونه‌ای فلسفه تحصل‌گرایانه در نظر می‌گیرد و بر آن می‌شود که در ادامه پژوهش‌های خود، از طریق طرح پدیدارشناسی به عنوان علم‌العلوم یا مادر علوم، علم بنیادینی را استوار سازد تا بقیه علوم بتوانند به پژوهش‌های یقینی دست یابند؛ به عبارتی هوسرل پدیدارشناسی را به جای منطق علوم یا نظریه معرفت نوکانتی‌ها معرفی می‌کند تا مطابق این طرح فلسفه نه‌تنها خود بلکه علم و فرهنگ را نیز بتواند به یک سامان کلی و ضروری برساند که از نظر هوسرل چنانچه بتواند فلسفه را نجات دهد، به تبع سایر قلمروها نیز نجات خواهند یافت، چون از نظر او فلسفه/متافیزیک هنوز نتوانسته است مثل سایر علوم یک نظام آموزه‌ای برای خود دست و پا کند:

نقصان فلسفه به نسبت نقصان علوم دیگری که اینک توصیف شد از نوع کاملاً متفاوتی است. فلسفه نه فقط یک نظام آموزه‌ای ناقص، و نظام آموزه‌ای را که تنها در جزییات ناکامل باشد، در اختیار ندارد، بلکه اساساً هیچ نظام آموزه‌ای ندارد. همه و هر چیزی در اینجا قابل مناقشه است و هر موضع‌گیری تابع باور فردی، تفسیر مدرسی و یک «دیدگاه» است [Husserl, 2010: 12].

موضع انتقاد هوسرل از نوکانتی‌های ماربورگ موضع *ایدئال علم کّی* (Mathesis Universalis) است. این ایدئال سابقاً همان طرح کلی دکارت برای نظریه وحدت علوم بود و هوسرل اکنون با توسل به آن مدعی است تمامی شاخه‌های علم را به یک علم بنیادین یعنی پدیدارشناسی بازگرداند و نقد نوکانتی‌گرایی نیز در افق همین تلاش‌ها صورت می‌پذیرد. همان‌طور که سباستین لوفت خاطرنشان می‌کند «هوسرل برخلاف کانت و نوکانتی‌ها که رسالت فلسفه را کشف شرایط پیشینی معرفت سوژه می‌دانستند، شرایط امکان هرگونه تجربه-جهان ممکن را روشن و آشکار می‌کند. و فلسفه به این معنا رشته [دیسیپلین] واقعاً بنیادین و «فلسفه اولی» است» [Luft, 2018: 12]. پدیدارشناسی که از حیث موضوعی مدعی بنیادگذاری یک متافیزیک جدید است و در نخستین وهله تلاشی است تا نشان دهد که علم، فلسفه و فرهنگ غربی بی‌اساس است و ظهور فلسفه‌های منظرگرایانه یا فلسفه‌های موسوم به جهان‌بینی‌ها ناشی و در واقع حاکی از عجز در بنیادگذاری یک متافیزیک رادیکال است. ماربورگی‌ها به خاطر غفلت از این امر معرفت‌شناسی را آغاز و انجام بنیاد پژوهش خود می‌دانند هرچند اندک توجهی به اخلاق و زیبایی‌شناسی یا مثل هرمان کوهن به مسایل دینی داشته باشند.

ارزیابی روش‌شناختی فعالیت ماربورگی‌ها

هوسرل پدیدارشناسی را به عنوان روشی در نظر می‌گیرد که بستری برای بنیادگذاری هرگونه پژوهش علمی-فلسفی از حیث روش‌شناختی باشد، لذا یکی از نقدهای هوسرل در این باره ناظر به فعالیت‌های روش‌شناختی مکتب ماربورگ است [Luft, 2018: 11]:

هرگونه روش‌شناسی «استعلایی» پس‌رونده به معنای خاص کلمه -که توسط کانت و نوکانتی‌ها بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد- با پیش‌فرض‌هایی عمل می‌کند که هرگز به طور نظام‌مند جست‌وجو نمی‌شوند، هرگز به طور علمی تایید نمی‌شوند و به طور خاص، بر بنیاد کاملاً استعلایی تایید نمی‌شوند ... تا زمانی که این بنیاد فراهم نیامده باشد و تا زمانی که روش‌های پیش‌رونده شناسایی به‌دست نیامده باشند که روش پس‌رونده به عنوان پیش‌فرض‌های مثبت بدان نیازمند است، هرگونه روش پس‌رونده آشکارا در هوا معلق خواهند بود.

چنان که دیدیم مطابق این رهیافت انتقاد هوسرل از نوکانتی‌ها واجد یک بعد کاملاً روش‌شناختی است، همان طور که انتقاد آنها از *روش انتقادی* کانت یک انتقاد روش‌شناختی بود. اما بایستی خاطرنشان کنیم که هرچند روش پدیدارشناسی خود هوسرل نیز که طی سه مرحله تقلیل به اگوی استعلایی می‌رسد: یعنی تقلیل پدیدارشناختی، تقلیل آیدتیک و رسیدن به سوژه محض آشکارا یک طی طریق پسرفتی است، همان‌طور که روش استعلایی ماربورگی‌ها از فکت علمی شروع می‌کرد و به شرایط تحقق آن فکت در عالم واقع می‌رسید، اما هوسرل در آخرین اثرش یعنی تاملات دکارتی این طی طریق را بخشی از روش خود می‌داند نه کل روش؛ چون این حرکت سلبی مقدمه یک حرکت ایجابی از حیث بنیادگذاری متافیزیک است؛ به عبارتی هوسرل اپوخه می کند تا بتواند از رادیکال‌ترین نقطه شروع کند و برای همین است که روش خود را پیش‌رونده در نظر می‌گیرد. با این اوصاف، اختلاف هوسرل با ماربورگی‌ها از حیث روش‌شناختی در لوازم متودیک آنها نهفته است؛ در اینکه ماربورگی‌ها و هوسرل فهم و چارچوب‌بندی متفاوتی از آگاهی و معرفت دارند. ماربورگی‌ها با تمرکز بر فاهمه نظری و وجه تولیدی‌بودن آن، آگاهی را به شناخت منطقی محدود می‌کنند و از ابعاد غنی و بنیادین تجربه زیسته، آگاهی بدنمند و روی‌آورندگی آگاهی غفلت می‌کنند، اما پدیدارشناسی با مصالح مذکور و با شعار بنیادین *بازگشت به ذات اشیا* و با روش اپوخه آگاهی را فراتر و پیشینی‌تر از صورت‌بندی‌های فاهمه می‌یابد.

نکته روش‌شناختی دیگر در این باره این است که همان‌طور که از روش استعلایی نوکانتی‌های ماربورگ برمی آید، این صورت‌بندی از معرفت یک جبهه‌گیری تمام‌عیار در برابر خوانش تحصل‌گرایانه از کانت است. به این

معنا که در برابر تاکید حداکثری تحصل‌گراها به داده تجربی، آنها به شرایط پیشینی تحقق داده‌ها و نحوه مطالعه آن می‌پردازند؛ به عبارتی هوسرل از این جهت به نوکانتی‌ها نزدیک است که پیرو آنها با اپوخه‌کردن رویکرد طبیعی از مطالعه صرف داده با نظر به خود داده فاصله می‌گیرد ولی غایت هوسرل نه مثل نوکانتی‌ها که قصد داشتند به قواعد پیشینی نحوه تحقق داده برسند، بلکه هوسرل چنان که گذشت قصد دارد با اپوخه «به ذات شی برگردد»؛ به عبارتی هوسرل اپوخه نمی‌کند که به احکام برسد بلکه به قصد «شهود آیدتیک» اپوخه را انجام داده است. البته از شاگردانش کسی مثل اویگن فینک طی مقاله‌ای با عنوان «فلسفه ادموند هوسرل در نقادی معاصر» از معرفت‌شناسی نوکانتی در برابر هوسرل دفاع می‌کنند و یکی از انتقادات جدی ایشان از هوسرل ناظر به «شهودگرایی» او است. انتقاد فینک از این قرار است که هوسرل با شهودگرایی پدیدارشناسانه، «هرگونه تفاوت اساسی میان قوای شناختی حساسیت (واقعاً شهودی) و فهم (پیشینی و عقلانی) را زایل می کند و از این رو به طور غیرقابل توجیهی دامنه شهود را نه‌تنها به معرفت [روزمره و علمی] به طور کلی، بلکه همچنین به طور خطرناک‌تری به معرفت فلسفی گسترش می‌دهد» [Lanier, 2005: 181].

نتیجه‌گیری

چنانچه دیدیم نوکانتی‌های ماربورگ، تلاش کردند با تکیه بر رهنمودهای کانت در نقد اول و با جرح و تعدیل روش انتقادی او جایگاه جدیدی که کانت تعریف کرده بود را تحکیم و تحقق ببخشند؛ هرچند این طی طریق بدون نقد و فراروی از چارچوب‌های روش‌شناختی خود کانت حاصل نمی‌شد. ما دیدیم که روش استعلایی ماربورگی‌ها استعداد و امکانات بیشتری نسبت به روش انتقادی کانت دارد. اما در ادامه ملاحظه کردیم که هوسرل نشان داد، طیف کثیری از نحله‌های فلسفی من جمله نوکانتی‌های ماربورگ به راه خطا رفته‌اند، چرا که چنان که گذشت از حیث موضوعی و روش‌شناختی بایستی به امری رادیکال‌تر از آن چیزی که تصور داشتند می اندیشدند.

اما نکته‌ای که به نظر حایز اهمیت است و جای پژوهش بیشتری دارد نقد نسل دوم نوکانتی‌های ماربورگ به نسل اول یعنی هرمان کوهن و پاول ناتورپ است. مختصر اینکه مثلاً نقد هانس فایهینگر به نسل اول این است که آنها صرفاً درگیر منطق علوم/نظریه معرفت بودند و از ابعاد دیگر فلسفه یعنی اخلاق و جامعه و زیبایی شناسی غافل بودند. به طوری که هانس فایهینگر در کتاب *نیچه فیلسوف*، نیچه را فیلسوف نوکانتی در نظر گرفت تا آن خلا را پر کند. یا ارنست کاسیرر فیلسوف دیگری است که با *فلسفه صورت‌های سمبلیک* می‌خواهد نشان دهد که عقلانیت که تا این حد نوکانتی‌ها به تبع کانت در مورد آن مبالغه می‌کنند تنها یکی از صورت های سمبلیک دین، اسطوره، زبان، هنر و علم است که از طریق آن ما جهان پیرامون خودمان را صورت‌بندی می کنیم.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.
سهم نویسندگان: حسن بهزاد گندشمین (نویسنده اول)، گردآوری اطلاعات (۲۵%)؛ محمد رعایت جهرمی (نویسنده دوم)، نویسنده مسئول (۲۵%)؛ محمدحسن حیدری (نویسنده سوم)، تحلیل مسایل (۲۵%)؛ احمد رجبی (نویسنده چهارم)، روش شناسی (۲۵%)
منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Aristotle (2021). Metaphysics. Khorasani Sh, translator. Tehran: Hikmet Press. [Persian]
- Cohen H (1883). The principle of the infinitesimal method and its history. Berlin: Dümmler. [German]
- Falkenburg B (2020). On method: The fact of science and the distinction between natural science and humanities. Kant Yearbook. 12(1):1-31.
- Friedman M (2000). A parting of the ways: Carnap, Cassirer and Heidegger. Chicago: Open Court Publishing.
- Heis J (2018). Neo-Kantianism. Stanford: The Stanford Encyclopedia of Philosophy.
- Husserl E (2010). Philosophy as strong science. Aqaei B, Moslemi S, translators. Tehran: Markaz Publishing. [Persian]
- Husserl E (2020). Cartesian meditation. Rashidian A, translator. Tehran: Ney Press. [Persian]
- Kant I (1987). Prolegomena to any future metaphysics. Haddad Adel Gh, translator. Tehran: Academic Publishing Center. [Persian]
- Kant I (1998). Critique of pure reason. Weigelt M, translator. London: Penguin Classics.
- Kinzel K (2021). Historical thought in German neo-Kantianism. British Journal for the History of Philosophy. 29(4):579-589.
- Lanier AR (2005). Neo-Kantianism and the roots of anti-psychologism. British Journal for the History of Philosophy. 13(2):287-323.
- Luft S (2018). Kant, Neo-Kantianism, and phenomenology. Milwaukee: Philosophy Faculty Research and Publications.
- Matherne S (2015). Marburg Neo-Kantianism as philosophy of culture. In: Friedman T, Luft S, editors. The philosophy of Ernst Cassirer. Boston: De Gruyter. p. 201-232.
- Patton L (2004). Hermann Cohen's history and philosophy of science [dissertation]. Montreal: McGill University.
- Piche C (2000). Heidegger and the neo-Kantian reading of Kant. In: Rockmore T, editor. Heidegger, German idealism and Neo-Kantianism. Amherst: Humanity Books.
- Willy TE (1978). Back to Kant: The revival of Kantianism in German social and historical thought, 1860-1914. Detroit: Wayne State University Press.